



عزیز یوسفی آن که "مهاباد" در عزایش گریست

عزیز یوسفی از قربانیان ستیز شاه با حق و حقوق کردهای ایران بود، که بیست و اندی از عمر خود را در زندان های شاه گذراند. در فاصله دو سال انقلاب (1356-1357) آنگاه که پوست و استخوانی از او باقی مانده بود و قلبش می رفت که از تپش باز ایستد، از زندان مرخصش کردند تا مرگ او در زندان به خبری جهانی در آن تنگنایی که دربار شاهنشاهی در آن گیر کرده بود تبدیل نشود.

عزیز یوسفی، پس از رهائی از زندان، صبح دوشنبه 15 خرداد سال 57 در تهران چشم از جهان فرو بست. مرگ او چنان زود هنگام بود که به فردای سرنگونی رژیم شاه قد نداد، گرچه دیگرانی که ماندند و آن سقوط را دیدند نیز در قتل عام 1367 به عزیز یوسفی پیوستند. قزلی، گلاویز و...

عزیز یکی دیگر از قربانیان رژیم شاه بود، که در زندان شاه دچار عارضه کبدی و بیماری قلبی خطرناک شد. برای تسلیم کردنش، سال ها درمان محرومش کردند. او به هنگام مرگ بیش از 51 سال نداشت و بی شک اگر مانده بود، در حوادث پس از انقلاب در کردستان ایران نقش بسیار مهمی در تعدیل تندروی ها و تعمیق بینش سیاسی حزب دمکرات کردستان ایران می توانست داشته باشد.

عزیز یوسفی رابط حزب توده ایران و حزب دمکرات کردستان بود. در جریان فعالیت ها و مبارزات سیاسی خود دوبار دستگیر و زندانی شد که مدت دومین بازداشت او 18 سال به طول انجامید. در این 18 سال از زندانی به زندانی، از شکنجه گاهی به شکنجه گاهی، از تبعیدگاهی به تبعیدگاهی رفت و همه جا از حق طبیعی کردهای ایران برای حاکمیت بر سرنوشت خویش دفاع کرد. این سخن او پیامی است که زندانیان سیاسی ایران هرگز فراموش نمی کنند:

**«ما هزاران نفر بودیم. هزاران نفر از ما شهید شدند یا در زندان ها پوسیدند.
هزاران نفر از ما به میدان مبارزه پشت کردند. هزاران نفر در نیمه راه ماندند. اما ما هنوز
هزاران نفریم. . . .»**

از جمله خاطراتی که از عزیز یوسفی نقل می کردند، یکی هم مربوط به زمان دستگیری او بود:

- وقتی برای دستگیری عزیز آمدند، با آن که کاملاً محاصره شده بود و می دانست راه گریز ندارد، شروع به دویدن در کوچه ها و خیابان ها کرد و در همان حال با فریادهای

بلند شعار می داد. می خواست در آخرین لحظه های آزادی، آخرین تیرهای تیرکشش را هم بی مصرف نگذارد.

شاه می خواست او را اعدام کند اما سرانجام زیر فشار سازمان ها و شخصیت های دمکرات و افکار عمومی مجبور شد او را در بیدادگاه های خود به حبس ابد محکوم کند. کمی پیش از آزادی، یک خبرنگار بلژیکی برای مصاحبه با او به زندان رفت. پیش از آمدن این خبرنگار، زندانبانان از عزیز یوسفی خواستند تا از شکنجه و واقعیات درون زندان با خبرنگار بلژیکی هیچ نگوید. اما عزیز شانه بالا انداخت و گفت:

«مگر شما شکنجه نمی کنید؟ وقتی با این همه قساوت و جنون فرزندان مردم و فرزندان وطن را سلاخی می کنید، حق دارید از فاش شدن آن بیمناک باشید.»
زندانبانان گفتند:

- آخر آبروی مملکت در خطر است.

یوسفی با زهر خند جواب داد:

«کدام مملکت؟ مملکت شما یا مملکت ما؟ مملکت زندان سازان، دژخیمان، دروغ گویان، راهزنان، یا مملکت زندانیان، مبارزان، زحمتکشان؟ آقایان، وطن ما و شما با هم فرق دارد. زمین تا آسمان فرق دارد. ما برای وطن مان از شکنجه و زندان و مرگ باکی نداریم، اما شما این وطن اسیر شده را فقط برای دوشیدن بیشتر، مکیدن بیشتر، مکیدن شیره جان آن می خواهید و هر روز هم که کمترین خطری احساس کنید، از این وطن فرار می کنید و وطن واقعی تان را در جیب ها و چمدان های تان همراه می برید. . . .»

حادثه ای که در فاصله کوتاهی پس از آن دیدار و مبادله این گفتگو بوقوع پیوست و شاه فرار کرد.

عزیز را تهدید کردند، باز هم فایده نداشت. او در برابر خبرنگار بلژیکی از همه جنایات هولناک زندان های شاه پرده برداشت.

پیکر عزیز یوسفی فردای روزی که درگذشت به زادگاهش مهاباد منتقل شد. روز چهارشنبه 17 خرداد با حضور هزاران نفر از مردم مهاباد در مراسم تشییع جنازه اش به خاک سپرده شد. او که جوان و رعنا از مهاباد به زندان رفته بود، خمیده و بی جان به مهاباد بازگشت. مهاباد تعطیل عمومی شد. شهر یکپارچه عزاداری کرد و بر گور او هزاران کرد گریستند.

گور عزیز یوسفی تا چند روز بعد نیز بوسیله گروه های بزرگ مردم گلباران می شد.

در مراسم روز سوم درگذشت عزیز یوسفی، تظاهرات بزرگی در مهاباد برپا شد که ده ها نفر در آن دستگیر شدند.

از یوسفی چند ترجمه و اثر، از جمله "سرزمین کف" و اثری درباره "جنگ جهانی دوم" باقی مانده است.